

تأملی بر نظریه‌ی انسجام صدق یانگ

مهرداد اطمینان**

محمدعلی پودینه*

چکیده

امروزه نظریه‌های بدیل مختلفی برای نظریه‌ی دقیق حداقل‌گرایی و نیز نظریه‌ی مطابقت صدق مطرح‌اند که یکی از آنها، نظریه‌ی انسجام صدق است. تقریر یانگ از نظریه‌ی انسجام صدق، مهم‌ترین تقریری است که در سال‌های اخیر از این نظریه ارائه و از آن دفاع شده است. وی با استدلالی جدید، به دفاع تمام‌قد از این نظریه برخاسته است و برای اشکال تعیین‌کننده از اصلی‌ترین نقدهای صورت‌گرفته بر نظریه‌ی انسجام صدق است، راه‌حل بدیعی مطرح کرده است. این مقاله به تبیین، تحلیل و ارزیابی استدلال و دفاع او از این نظریه می‌پردازد. در این نوشتار پس از تبیین استدلال وی بر نظریه‌ی انسجام صدق، نشان داده‌ایم که این تقریر از این نظریه نیز ناتمام است. پس از تحلیل اشکال تعیین‌کننده نیز خواهیم دید که پاسخ او به این اشکال، نمی‌تواند مقبول واقع شود. درنهایت به این نتیجه می‌رسیم که تقریر یانگ از نظریه‌ی انسجام صدق، با تمام بصیرت‌هایش، نیز نمی‌تواند تمام باشد.

واژه‌های کلیدی: ۱. انسجام، ۲. صدق، ۳. یانگ، ۴. اشکال تعیین‌کننده.

۱. مقدمه

یکی از مهم‌ترین مسائل در فلسفه، مسأله‌ی چیستی صدق است. چنان‌که می‌دانیم، این مسأله در برخی از شاخه‌های فلسفه، اهمیت ویژه‌ای دارد. علاوه بر این، نتیجه‌ی این بحث، بر کل معرفت‌انسان تأثیر می‌گذارد. امروزه نظریه‌های بدیل مختلفی برای نظریات مهم حداقل‌گرایی^۱ و مطابقت صدق مطرح‌اند که یکی از آنها نظریه‌ی انسجام صدق^۲ است. اکثر

ma.poudineh@yahoo.com

etminanmehrdad@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۹۷/۱/۲۶

* دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه تهران، پردیس فارابی

** دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه قم

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۱۶

تقریرهایی که از نظریه‌ی انسجام صدق ارائه می‌شود، تقریرهایی ضعیف‌اند. هدف اصلی ما در این مقاله، در وهله‌ی اول، ارائه‌ی تقریری روان و درعین‌حال دقیق، از نظریه‌ی دقیق انسجام صدق^۲ است^۴ و در مرحله‌ی بعد، ارزیابی و نقد این نظریه. به‌گمان نگارنده، تقریر و دفاعیات یانگ از نظریه‌ی انسجام صدق، اگرچه بصیرت‌های مختلفی را پیش‌روی ما قرار می‌دهد و اشکالات مختلفی را که بر این نظریه وارد گشته است، پاسخ می‌دهد، اما باوجود این، دچار اشکالات دقیق‌تر دیگری خواهد بود که در این مقاله به آن‌ها خواهیم پرداخت؛ از این‌رو به گمانم، نظریه‌ی انسجام صدق، حتی با این تقریر قوی‌اش، نمی‌تواند در چیستی صدق، نظریه‌ی صادقی تلقی شود.

۲. خطوط کلی و پیشینه‌ی نظریه‌ی انسجام صدق

نظریه‌ی انسجام صدق، نظریه‌ای است که صدق هر گزاره‌ای را به انسجام آن با مجموعه‌ی مشخصی از گزاره‌ها می‌داند. این نظریه از رقیب اصلی خویش، یعنی نظریه‌ی مطابقت صدق^۵، در دو جنبه‌ی اصلی متمایز می‌شود: اولاً این دو نظریه‌ی رقیب، تبیین‌های متضادی از نسبت بین گزاره‌ها با شروط صدقشان ارائه می‌دهند؛ یعنی نسبتی که باید میان گزاره‌ها و شروط صدق آن‌ها برقرار باشد، در این دو نظریه متفاوت است. بنابر نظریه‌ی انسجام‌گرایی، آن نسبت، انسجام است و لذا باید میان گزاره‌ها و شروط صدق آن‌ها نسبت انسجام برقرار باشد، اما بنابر نظریه‌ی مطابقت، این نسبت و ارتباط، مطابقت است و لذا باید گزاره‌ها با شروط صدق خودشان مطابق باشند؛ ثانیاً این دو نظریه تبیین‌های متضادی از خود شروط صدق نیز دارند: در نظریه‌ی انسجام، شروط صدق گزاره‌ها، در سایر گزاره‌هاست؛ اما در مقابل آن، نظریه‌ی مطابقت می‌گوید که در غالب موارد، شروط صدق گزاره‌ها، در ویژگی‌های عینی جهان است نه اینکه آن شروط در صرف گزاره‌ها باشد (۱۱، ب: ۱).

این نظریه از سابقه‌دارترین نظریه‌ها در باب ماهیت صدق است. اگر بخواهیم به اولین فیلسوفانی اشاره کنیم که رگه‌های نظریه‌ی انسجام از بیانات آنان نشئت گرفته است، باید بگوییم که این نظریه، ویژگی نظام‌های متافیزیکی عقل‌گرایان نظام‌ساز بزرگی همچون اسپینوزا^۶، لایب‌نیس^۷، هگل^۸ و برادلی^۹ است (۱۰، ص: ۱۳۰). برخی اخیراً این نظریه را به سقراط^{۱۰} هم رسانده‌اند (۲، صص: ۱-۱۴)، اما صرف‌نظر از این انتساب، به‌نظر می‌رسد در میان فیلسوفان، اولین بیانات، از آن اسپینوزاست (۹، صص: ۱-۱۸). اسمیت حتی در مورد امانوئل کانت^{۱۱} معتقد است که می‌توان وی را بنیان‌گذار واقعی این نظریه دانست (۷، صص: ۳۶-۳۷). پس از ایشان نیز تندی چند از پوزیتیویست‌های منطقی مانند همپل^{۱۲} و نویرات^{۱۳}، تحت‌تأثیر نظام‌های ریاضیات و فیزیک نظری‌شان، به این نظریه روی آوردند (۱۰، ص:

تأملی بر نظریه‌ی انسجام صدق یانگ ۳۱

(۱۳۰). ایده‌آلیست‌های انگلیسی آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز به این نظریه گرایش داشته‌اند (۱، ص: ۲۳۵). لذا چشم‌پوشی از این نظر که به قول واکر^{۱۴}، فیلسوفان بزرگ معاصر همچون کواین^{۱۵}، دیویدسن^{۱۶}، پاتنم^{۱۷} و (بنابر تفسیری) ویتگنشتاین^{۱۸} از آن دفاع کرده‌اند، روا نیست (۸، ص: ۱۲۳). به‌هرحال، این فیلسوفان آگاهانه یا ناآگاهانه به پی‌ریزی این نظریه دامن زده‌اند.

از نظریه‌ی انسجام صدق تقریرهای مختلفی ارائه شده است. این تقریرهای مختلف براساس دو امر اصلی از یکدیگر متمایز می‌شوند: اول، تبیین‌های مختلفی که این تقریرها از نسبت انسجام ارائه می‌دهند؛ یعنی نسبتی که باید میان گزاره‌ها و شروط صدق آن‌ها برقرار باشد. انسجام‌گرایان اختلاف در نحوه‌ی نسبت انسجام دارند و لذا تبیین‌های آن‌ها از نسبت انسجام متفاوت است. برخی نسبت انسجام را در سازگاری می‌دیدند، برخی در استلزام منطقی و برخی دیگر در حمایت تبیینی متقابل. امر دومی که سبب تقریرهای مختلف از این نظریه شده است، این است که انسجام‌گرایان تبیین‌های مختلفی از مجموعه/مجموعه‌های گزاره‌هایی که در آن/ آن‌ها گزاره‌های صادق با هم منسجم‌اند، ارائه داده‌اند. مراد از این مجموعه، مجموعه‌ای است که در آن، گزاره‌های صادق با هم منسجم‌اند. این مجموعه را مجموعه‌ی مشخص^{۱۹} می‌نامند. اختلاف اصلی آن‌ها در تبیین مجموعه‌ی مشخص، براساس این امر است که چه کسی به این مجموعه‌ی مشخص باور دارد و در چه زمانی. براساس پاسخی که انسجام‌گرایان به این دو پرسش داده‌اند، برخی تقریرهای متمایز در نظریه‌های انسجام‌گرایی ایجاد شده است (۱۱، ب: ۱). با توجه به این اختلاف تقریرها، فومرتون شش تقریر از این نظریه ذکر می‌کند (۴، ص: ۱۰۵). در تقریر یانگ از نظریه‌ی انسجام صدق، مراد از نسبت انسجام، تاحدی حمایت متقابل میان گزاره‌ها و مراد از مجموعه‌ی مشخص نیز گزاره‌هایی است که شناسا به صدق آن‌ها باور دارد یا آن‌ها را صادق به حساب می‌آورد و این گزاره‌ها عبارت است از کامل‌ترین و پردامنه‌ترین مجموعه‌ی سازگار از گزاره‌ها که در زمان حاضر، افراد، بالفعل به آن باور دارند (۱۱، ب: ۱).

۳. استدلال یانگ بر نظریه‌ی انسجام صدق

ایشان برای استدلال بر نظریه‌ی انسجام صدق نخست می‌گوید که هر نظریه‌ی صدقی سه جزء اساسی دارد: اول از همه، هر نظریه‌ی صدقی باید آن امری را بیان کند که حامل صدق است؛ یعنی باید نشان بدهد که چه چیزی ارزش صدق^{۲۰} دارد. جزء دوم که اساسی‌ترین مؤلفه در هر نظریه‌ی صدقی است، درباب شروطی است که در تحت آن شروط، حامل صدق، صادق است؛ یعنی نظریه‌ی صدق باید تحلیلی از شروط صدق^{۲۱} را بیان کند.

در نهایت، هر نظریه‌ی صدقی باید تبیینی از رابطه‌ای را بیان بکند که میان حامل صدق و شروط صدق است که می‌توانیم از آن به روابط سمانتیک^{۲۲} و معنایی یاد کنیم. وی بیان می‌کند که قصد ندارد از مؤلفه‌ی اول و سوم بحث کند؛ چراکه می‌توان گفت انسجام‌گرایان و مخالفان آن‌ها تا حد عمده‌ای، در مورد حامل صدق و رابطه‌ای که میان حامل صدق و شروط صدق برقرار هست، اتفاق نظر دارند. در اینجا وی حامل صدق را گزاره فرض می‌کند و استدلالی که در ذیل می‌آورد، چنان‌که خود تصریح می‌کند، بر پذیرش گزاره به‌عنوان حامل صدق، مبتنی نیست. البته قائلان به نظریه‌ی مطابقت، با گزاره به‌عنوان حامل صدق، موافقت می‌کنند. همچنین انسجام‌گرایان و قائلان به نظریات دیگر در باب صدق، تا حد زیادی در باب ماهیت رابطه‌ی سمانتیکی میان گزاره‌ها و شروط صدق موافقت دارند. انسجام‌گرایان و مخالفان ایشان، در مؤلفه‌ی دوم اختلاف اساسی دارند. بنابر نظریه‌ی مطابقت، گزاره‌ها شروط صدق عینی دارند، اما انسجام‌گرایان قائلند که شروط صدق هر گزاره‌ای، عبارت است از باورهای مورد اعتقاد گوینده‌ی آن گزاره، به‌ویژه آن باورهایی که دلیل و مجوز تصدیق آن فرد به آن گزاره‌اند. لذا از منظر انسجام‌گرایان، یک گزاره در زبان یک شناسا صادق است، اگر و فقط اگر نظام باورهای وی شامل باورهایی که دلیل تصدیق این گزاره هستند نیز بشود. پس به‌نظر انسجام‌گرایان، اگر نظام و منظومه‌ی باورهای شناسا، باورهایی را که شروط صدق آن گزاره را مهیا می‌کنند نیز دربرگیرد، می‌گوییم که این گزاره، در انسجام با نظام باورهای شناساست. اختلاف اصلی میان نظریه‌های مطابقت و انسجام در این است که بنابر نظریه‌ی انسجام، شروط صدق، درون باورها قرار دارد؛ اما قائلان به مطابقت می‌گویند که شروط صدق، خارج از نظام باورها و در واقعیات عینی قرار دارد، ولو شناسا نتواند بداند آن‌ها چیستند (۱۲، صص: ۹۰-۹۱).

یانگ پس از اینکه در بالا بیان کرد که اختلاف اصلی در مسأله‌ی چیستی صدق، بر سر شروط صدق است، در استدلالی نشان می‌دهد که صرفاً شروط صدق نظریه‌ی انسجام پذیرفتنی است؛ از این‌رو که گزاره‌ها در روابط سمانتیک با شروط معین، دلبخواهی و اتفاقی قرار نمی‌گیرند، بلکه روابط سمانتیک میان گزاره‌ها و شروط معین، باید برای شناسا محرز شود. شناسا روابط سمانتیک میان یک گزاره و شروط معین را تنها با عمل تصدیق به گزاره محرز می‌سازد و آن را برقرار می‌کند. حال باتوجه‌به این مطلب، استدلال می‌کنند که شروطی که تحت آن‌ها شناسا عمل تصدیق به یک گزاره را انجام می‌دهد، آن شروطی‌اند که ایشان، آن‌ها را به‌عنوان دلیل تصدیق خویش بر آن گزاره قلمداد می‌کنند. باتوجه‌به این نکات، انسجام‌گرایان می‌گویند که شناسا عمل تصدیق به یک گزاره را در تحت شروط عینی انجام نمی‌دهد؛ چراکه نمی‌تواند آن‌ها را به‌عنوان شرط صدق فراچنگ آورد و از سلطه‌ی

ذهن خویش بیرون بیاید. در قدم بعدی، ایشان از نظریه‌ی انسجام توجیه استفاده می‌کنند. این نظریه می‌گوید تنها دلیلی که شناسا برای تصدیق به یک گزاره می‌تواند داشته باشد، از ناحیه‌ی باورهای دیگر وی مهیا می‌شود. باتوجه‌به این مقدمات، می‌رسیم به اینجا که بگوییم تنها امری که شناسا می‌تواند براساس آن دلیلی برای تصدیق به یک گزاره داشته باشد، چیزی جز انسجام آن گزاره با نظام باورهای وی نیست؛ باتوجه‌به این مطلب، انسجام‌گرایان به این نتیجه می‌رسند که شناسا روابط سمانتیکی را میان گزاره‌ها و شروطی که تحت آن‌ها این گزاره‌ها در انسجام با نظام باورها درمی‌آیند، محرز و برقرار می‌سازد؛ یعنی شروط صدق نظریه‌ی انسجام. پس از منظر یانگ، یک راه اینکه معین کنیم کدام شروط صدق درست هستند و کدام نظریه‌ی صدق را باید اتخاذ کنیم، توجه‌کردن به فرایندی است که در آن فرایند، گزاره‌ها شروط صدقشان تعیین می‌شود (همان، صص: ۹۱-۹۲) می‌توانیم باتوجه‌به مطالب پیش‌گفته‌ی یانگ، استدلال وی را به‌نحو ذیل تقریر کنیم:

۱. صدق هر نظریه‌ی صدقی، به ارائه‌ی شروط صدق یک گزاره وابسته است.
۲. شروط صدق یک گزاره، شروطی‌اند که شناسا در آن شرایط، عمل تصدیق به آن گزاره را انجام می‌دهد.
۳. شناسا عمل تصدیق به یک گزاره را تنها زمانی می‌تواند انجام دهد که به تشخیص شروطی که گزاره را موجه می‌کند، قادر باشد.
۴. شناسا نمی‌تواند عمل تصدیق به یک گزاره را تحت شروط عینی انجام دهد؛ چراکه وی همواره اسیر باورهای خویش است و قادر نیست از ذهن خودش بیرون رود و به واقعیات عینی دسترسی پیدا کند تا بتواند آن‌ها را به‌عنوان شرط صدق فراچنگ آورد.
۵. شناسا تنها در شرایطی که در آن‌ها یک گزاره در انسجام با نظام باورهای وی باشد، می‌تواند در شرایطی باشد که آن گزاره را به‌عنوان باور موجه تشخیص بدهد و تصدیق کند (از ۳ و ۴)؛ چراکه تنها دلیلی که شناسا برای تصدیق به یک گزاره می‌تواند داشته باشد، از ناحیه‌ی باورهای دیگر وی مهیا می‌شود.
۶. شروط صدق یک گزاره تنها عبارت است از سایر باورهای شناسا (از ۲ و ۵).
۷. در میان نظریات صدق، تنها در نظریه‌ی انسجام است که شروط صدق یک گزاره عبارت می‌شود از سایر باورهای شناسا.
۸. در میان نظریات صدق، تنها نظریه‌ای که می‌تواند شروط صدق یک گزاره را بیان کند، نظریه‌ی انسجام است (از ۶ و ۷).
۹. نظریه‌ی انسجام صدق، تنها نظریه‌ی صادق در چیستی صدق است (از ۱ و ۸).

یانگ می‌گوید باید توجه داشته باشیم که این تقریر از نظریه‌ی انسجام صدق، مستلزم رد رئالیسم درباب صدق است. رئالیسم درباب صدق، مستلزم: الف) پذیرش اصل دو ارزشی^{۲۳} است. این اصل بیان می‌کند که هر گزاره‌ای یا صادق است، یا کاذب.

از منظر وی، این اصل باید کاذب باشد؛ چراکه این چنین نیست که هر گزاره‌ای، خود یا نقیضش در انسجام با مجموعه‌ی مشخص باشد؛ از این رو که ممکن است شناسا از گزاره‌ای اطلاع نداشته باشد.

ب) مستلزم اصل استعلا^{۲۴} است. اصل استعلا بیان می‌دارد که یک گزاره امکان دارد که صادق باشد ولو اینکه صدق آن گزاره را نتوان معلوم کرد.

این اصل نیز از منظر او قابل دفاع نیست؛ چراکه اگر یک گزاره در انسجام با مجموعه‌ای از باورها باشد، سازگاری آن با این مجموعه می‌تواند شناخته شود، پس فراروی صدق از باور امکان ندارد. وی هوشمندانه به خاطر انحلال برخی اشکالات به نظریه‌ی انسجام صدق، استدلال خویش را به نحوی طراحی کرد که به رد رئالیسم در صدق منجر شود تا از این طریق بتواند به برخی اشکالات دیگر نظریه‌ی خویش پاسخ بدهد (همان، صص: ۹۲-۹۳ و ۱۱، ب: ۱).

۴. ارزیابی استدلال یانگ بر نظریه‌ی انسجام صدق

به نظر می‌رسد که استدلال وی ناتمام هست. در ذیل، به برخی از اشکالات مهم دیدگاه وی می‌پردازیم:

۴.۱. مقدمه‌ی دوم استدلال او ناتمام است؛

چرا که: اولاً هیچ دلیلی برای این مقدمه‌ی خویش اقامه نکرده است. به چه دلیلی باید قبول کنیم که شروط صدق گزاره، شروطی‌اند که گوینده، عمل تصدیق به آن گزاره را در آن شرایط انجام می‌دهد؟ استدلال ایشان بر پیش‌فرضی مبتنی است که هیچ دلیلی بر صدق آن ایراد نکرده است.

ثانیاً اینکه ما دلیل برخلاف این مقدمه‌ی ایشان داریم؛ از این رو که گزاره‌هایی وجود دارند که شروط صدق آن‌ها شروطی نیستند که گوینده، عمل تصدیق به آن گزاره را در آن شرایط انجام می‌دهد. فرض کنید که A گزاره‌ای است به شکل $(B \vee C)$. شروط صدق این گزاره مسلم است که یا خود B است، یا خود C. برای نشان دادن اینکه پیش‌فرض ایشان غلط است، می‌توانیم ترکیب‌های فصلی^{۲۵} را نشان بدهیم که آن‌ها را تصدیق می‌کنیم اما به هر دو سازه‌ی فاصل^{۲۶} آن ترکیب فصلی معرفت نداریم و لذا آن‌ها را تصدیق نمی‌کنیم؛ مثلاً

فرض کنید که U گزاره‌ای است که ما دلیل موجهی برای صدق / کذب آن نداریم. لذا هم باور به U ناموجه است و هم باور به نقیض U . باوجوداین، شناسا می‌تواند به گزاره‌ی « $U \vee \sim U$ » تصدیق کند، هرچند که هیچ دلیلی بر هیچ‌یک از دو سازه‌ی فاصل این ترکیب فصلی ندارد، اما باوجوداین، گزاره‌ی « $U \vee \sim U$ » صادق است، اگر و فقط اگر « U » یا « $\sim U$ ». بنابراین مقدمه‌ی ایشان، شروط صدق این گزاره، شروطی است که شناسا عمل تصدیق به آن گزاره را در آن شروط انجام می‌دهد. در فرض مذکور، شناسا عمل تصدیق به این گزاره را نه در U انجام می‌دهد و نه در $\sim U$ ؛ چراکه فرض بر این است که برای هیچ‌یک از این دو سازه‌ی فصلی، دلیل موجهی برای تصدیق ندارد. لذا لازمه‌ی این مقدمه‌ی او این است که شروط صدق این گزاره هم باشد، چراکه خود این ترکیب فصلی صادق است و هم نباشد، چراکه شناسا هیچ‌یک از این دو سازه‌ی فصلی را تصدیق نمی‌کند و این تناقض است.

حتی اگر کسی در دفاع از ایشان بگوید از آنجا که نظریه‌ی انسجام توجیه درست است، ما باید شروط صدق را نیز برحسب نظریه‌ی انسجام بیان کنیم و لازمه‌ی چنین عملی، قبول این مقدمه است، باز خواهیم گفت این دفاع تمام نیست؛ چرا که:

اولاً کمتر معرفت‌شناسی است که در سال‌های اخیر قائل به این باشد که نظریه‌ی انسجام شرط کافی توجیه است و همچنان که ایشان خود ملتفت است، هر اشکالی که به نظریه‌ی انسجام توجیه شود، نظریه‌ی انسجام صدق ایشان را نیز مخدوش می‌کند. دست‌کم اختلاف معرفت‌شناسان در ساختار توجیه، دلیل بر تزلزل دیدگاه ایشان است.

ثانیاً حتی اگر نظریه‌ی انسجام توجیه را قبول کنیم، لازمه‌ی منطقی آن، قبول نظریه‌ی انسجام صدق نیست؛ چراکه دلیل ایشان برای نقب‌زدن از نظریه‌ی انسجام توجیه به نظریه‌ی انسجام صدق، اخص از مدعاست؛ از این‌رو که می‌توان نظریه‌ی انسجام توجیه را قبول کرد، اما به نظریه‌ی دیگری در ماهیت صدق قائل شد. شناسا می‌تواند بنابر نظریه‌ی حداقل‌گرایی در صدق (گزاره P صادق است اگر و تنها اگر P)^{۲۷} به نظریه‌ی انسجام توجیه نیز قائل شود، بدین‌گونه که فرد بنابر نظریه‌ی حداقل‌گرایی در صدق می‌تواند بگوید گزاره‌ی «برف سپید است» صادق است اگر و فقط اگر برف سپید باشد^{۲۸} اما یگانه راه شناسا برای فهم صدق این گزاره را از راه توسل به نظریه‌ی انسجام توجیه بدانند؛ بدین‌گونه که اگر از منظر شناسا گزاره‌ی برف سپید است، در انسجام با سایر باورهای وی بود، وی دلیل خوبی در اختیار دارد که صدق این گزاره را باور کند. اما خودِ صدق، چیزی غیر از انسجام با باورهاست. پس معنای محمول صدق، یک چیز است و تصدیق به صدق گزاره و توجیه بر

آن، چیز دیگری است.^{۲۹} لذا هیچ‌گونه تلازم منطقی بین نظریه‌ی انسجام توجیه با نظریه‌ی انسجام صدق برقرار نیست؛ از این‌رو مقدمه‌ی ۷ استدلال وی نیز مخدوش است.

۲.۴. مقدمه‌ی ۵ استدلال وی نیز ناتمام است؛

چرا که: نخست به نظر می‌رسد که این چنین نیست که شناسا تنها در شرایطی که در آن گزاره در انسجام با باورهای دیگر باشد، بتواند در شرایطی باشد که آن گزاره را به‌عنوان باور موجه تشخیص بدهد و تصدیق کند؛ چراکه می‌توان برخی از باورها را فرض کرد که صرف‌نظر از انسجام با سایر باورها، به وصف صدق متصف می‌شوند؛ به عبارتی نمی‌توان شرط لازم صدق را انسجام دانست. دو مثال نقض بر علیه این مدعا را که انسجام، شرط لازم صدق است، در ذیل بیان می‌کنیم:

در مثال نقض اول، گزاره‌ی «اجتماع/ ارتفاع متناقضین محال است» را در نظر بگیرید؛ یعنی امتناع تناقض. فرض کنید که شناسا موضوع و محمول و نسبت میان این دو را توانسته تصور کند، آیا وی صرف‌نظر از هر چیز دیگری نمی‌گوید که گزاره‌ی «اجتماع/ ارتفاع متناقضین محال است» صادق است؟ مسلم است که وی چنین عملی را انجام می‌دهد و کمتر معرفت‌شناسی منکر موجه‌بودن وی در تصدیق به این گزاره، حتی بدون در نظر گرفتن باورهای دیگرش می‌شود. شناسا شهوداً در این باورش موجه است، حتی اگر هیچ توجهی به سایر باورهای خودش نکند.

ممکن است ایشان بگویند که توجیه و تصدیق به خود این گزاره نیز در گرو انسجام با سایر باورهاست و سخن شما مصادره به مطلوب است. در پاسخ به ایشان می‌گوییم که اگر بخواهید چنین سخنی بگویید، به تناقض دچار می‌شوید؛ چراکه از ایشان می‌پرسیم که نفس خود انسجام با سایر باورها را چگونه تشخیص می‌دهید؟ با توجه به اینکه حداقل چیزی را که در تحقق نسبت انسجام لازم می‌دانید، سازگاری منطقی است، دست‌کم باید بگویید موجه‌بودن این گزاره را از راه سازگاری منطقی این گزاره با سایر باورهای شناسا تشخیص می‌دهیم، اما اگر بخواهید چنین سخنی بگویید، به شما خواهیم گفت می‌دانید که سازگاری منطقی با نبود تناقض میان باورها محقق می‌شود، پس شما برای انسجام این باور با سایر باورها، تناقض‌نداشتن این باور با سایر باورهای شناسا را لازم دانستید. پس شما برای توجیه این گزاره، از خود این گزاره استفاده کردید و روشن است که استفاده از اصل امتناع تناقض، یعنی تصدیق به گزاره‌ای که در فوق ذکر کردیم؛ از این‌رو اگر انسجام‌گرا بخواهد برای صدق و توجیه خود این گزاره، به نظریه‌ی خویش متوسل شود، دچار دور و تقدم شیء بر خود خواهد شد که تناقض است: از این جهت که بنابر نظریه‌ی خویش، برای صدق و توجیه این گزاره باید به انسجام این باور با سایر باورها متوسل شود و از طرف دیگر، برای انسجام این

باور با سایر باورها، به پیش‌فرض گرفتن موجه و صادق بودن این گزاره نیاز دارد. پس در تعیین اینکه این گزاره رتبتاً موجه نیست، باید موجه باشد، پس باید هم موجه باشد و هم نباشد و این تناقض است.

در مثال نقض دوم، انسانی را فرض کنید که از ابتدای تولد در محفظه‌ای محبوس است و ۷ سال در کما به سر می‌برد، اما اندام و قوای ذهنی او رشد می‌کنند. در این فرض، وضعیت وی به گونه‌ای است که هیچ ادراکی ندارد. اما به یک‌باره پس از ۷ سال از حالت کما خارج می‌شود و در همین لحظه، چشم وی به این محفظه و دستگاه‌های پیرامونش می‌افتد. حال فرض کنیم که وی در همین لحظه و به صرف همین دیدن، باوری تجربی تشکیل دهد. در اینجا شهوداً این باور شناسا موجه و صادق است درحالی‌که بنابر فرض، وی هیچ باور دیگری ندارد که بخواهد این باور، با آن باورها در انسجام باشد و از این رو صدق و توجیه خویش را از انسجامی که با سایر باورها دارد، کسب کند.

البته شاید کسی بگوید در چنین وضعیتی، وی به‌خاطر نداشتن مفاهیم، قدرت ایجاد چنین باوری را ندارد؛ اگر کسی چنین بگوید، خواهیم گفت: اولاً احتمال این وجود دارد که چنین باوری را تشکیل بدهد، بدین‌گونه که به‌صورت کلی و مبهم، پیرامون محیط اطراف خویش باوری را بسازد و صرف احتمال ایجاد یک چنین باور صادق و موجهی، استدلال ایشان را مخدوش می‌سازد؛ ثانیاً به فرض اینکه در این وضعیت نتواند باور مذکور را تشکیل بدهد، ما اشکال خویش را می‌بریم بر اولین باور موجه و صادق شهودی که شناسا پس از قدرت بر ساخت مفاهیم می‌سازد و این اشکال را در آن وقت وارد می‌سازیم.

دوم اینکه اشکال دیگر این مقدمه آن است که انسجام یک باور با سایر باورهای شناسا، نمی‌تواند شرط کافی توجیه باورها نیز باشد؛ چراکه حتی اگر مقدمه‌ی «۳» ایشان در حمایت از این مقدمه نیز مقبول باشد، این چنین نیست که شناسا تنها در شرایطی که در آن‌ها گزاره در انسجام با باورهای دیگر باشد، بتواند در شرایطی باشد که آن گزاره را به‌عنوان باور موجه تشخیص بدهد؛ چراکه مسلم است که تجارب ادراکی در توجیه باورهای حاصل از این حالات نقش دارند و این چنین نیست که باورهای ادراکی صرفاً به‌خاطر انسجام آن‌ها با سایر باورهای شناسا موجه باشند، بلکه باید این باورها برگرفته از تجارب ادراکی شناسا نیز باشند. درحالی‌که دلیل ایشان برای اینکه تنها باورها در توجیه نقش دارند، اخص از مدعایشان است؛ چراکه اگر ما قبول کنیم که از ذهن خویش نمی‌توانیم بیرون برویم، باز هم دلیلی بر نقش‌نداشتن این تجارب در توجیه این باورها نداریم؛ چراکه این تجارب از حالات ذهنی شناسا هستند و وی دسترسی شناختی به آن‌ها نیز دارد و شهوداً هم سبب توجیه این باور را تا حد بسیاری، نفس همین تجربه می‌دانیم.

باتوجه به نقد استدلال ایشان، رد رئالیسم در صدق نیز از جانب ایشان ناتمام می‌شود و از این رو می‌توانیم شهود خویش از ماهیت صدق را که در بردارنده‌ی تلقی رئالیستی در باب آن است، حفظ کنیم؛ چراکه دست برداشتن از شهودهای اولیه در فلسفه، صرفاً زمانی لازم است که دلیلی برخلاف آن شهود ارائه شده باشد و از این رو که ما دلیلی برخلاف این تلقی از ماهیت صدق نداریم، حفظ تلقی رئالیستی از صدق را لازم می‌دانیم.

۵. اشکال تعیین

اولین بار راسل^{۳۰} اشکال تعیین^{۳۱} را مطرح کرد. لب حرف ایشان این است که بنابر نظریه‌ی انسجام صدق، ما معیاری برای نشان دادن صدق / کذب امور جزئی نداریم؛ چراکه انسجام‌گرایان برای تشخیص مجموعه‌ی معین و مشخص از گزاره‌ها راهی ندارند که بگویند این امر جزئی چون با این مجموعه منسجم است، صادق است؛ چراکه هر گزاره‌ای، حتی خیالی، می‌تواند به مجموعه‌ای منسجم تعلق داشته باشد. بنابر این اشکال، مخالفان نظریه‌ی انسجام می‌توانند چنین استدلال کنند که: ۱. گزاره‌ی «اسقف استوبس به جرم قتل به دار آویخته شد» در انسجام با مجموعه‌ای از باورهاست؛ ۲. گزاره‌ی «اسقف استوبس در رختخوابش فوت کرد» نیز با مجموعه‌ی دیگری از گزاره‌ها در انسجام است، اما گزاره‌ی اول را هیچ‌کس صادق نمی‌داند؛ چراکه واقعیت تجربی برخلاف آن است. این اشکال، به انسجام‌گرایان می‌گوید که شما دلیلی برای این ندارید که بگویید گزاره‌ی اول، کاذب و گزاره‌ی دوم صادق است. از این رو، این نظریه نمی‌تواند کذب حکم را در احکام جزئی تبیین کند؛ به عبارت دیگر، مخالفان می‌توانند بگویند که هر گزاره‌ی خیالی می‌تواند با مجموعه‌ی منسجمی سازگار باشد. گزاره‌ی «اسقف استوبس به جرم قتل به دار آویخته شد» در واقعیت، گزاره‌ای کاذب است، اما می‌توان جهانی را خیال کرد که کمتر از این جهان ما منسجم نباشد، اما مجموعه منسجمی از گزاره‌ها داشته باشد که این گزاره‌ی کاذب به آنجا تعلق داشته باشد. پس درست همان‌طور که ما یک مجموعه‌ی منسجم از گزاره‌ها را داریم که واقعاً صادق هستند و گزاره‌ی «اسقف استوبس در رختخوابش فوت کرد» به آن مجموعه تعلق دارد، چنین مجموعه‌ی منسجم مذکوری هم داریم که گزاره‌ی کاذب به آن تعلق دارد و انسجام‌گرا نمی‌تواند یکی از این مجموعه‌ها را تعیین بکند یا به تعبیر راسل، نمی‌تواند تبیینی برای کذب یکی از این گزاره‌های جزئی اقامه کند. پس از این رو بنابر نظریه‌ی انسجام، هر گزاره‌ای می‌تواند صادق باشد؛ چراکه هر گزاره‌ای می‌تواند عضوی از یک مجموعه‌ی منسجم باشد. مقدمه‌ی دوم ایشان این است که این امر، خلاف شهود ماست؛

چراکه ما گزاره‌های کاذب هم داریم؛ پس این نظریه باطل است (۶، صص: ۲۸-۳۷). می‌توان استدلال ایشان را به بدین‌گونه تقریر کرد:

۱. بدیهی است که برخی گزاره‌ها کاذب‌اند.
۲. صدق یک گزاره در نظریه‌ی انسجام، به انسجام آن گزاره با سایر باورهای شناساست.
۳. می‌تواند هر گزاره‌ای در انسجام با مجموعه‌ی مشخصی از باورها باشد.
۴. بنابر نظریه انسجام، هر گزاره‌ای می‌تواند صادق باشد (از ۲ و ۳).
۵. نتیجه‌ی «۴» با فرض «۱» در تناقض است.
۶. پس نظریه‌ی انسجام صدق، باطل است (از ۲ و ۵، ب.خ).

۵.۱. پاسخ انسجام‌گرایان به راسل

انسجام‌گرایان در پاسخ به اشکال راسل می‌گویند که ما معتقد نیستیم که صدق گزاره، به انسجام آن با هر مجموعه‌ی منتخب اتفاقی و دیمی از گزاره بستگی دارد. هیچ انسجام‌گرایی نمی‌گوید که مجموعه‌ی منسجم دربرگیرنده‌ی گزاره‌های انتزاعی وجود دارد، قطع‌نظر از اینکه کسی به آن باور داشته باشد یا نه، بلکه از منظر انسجام‌گرایان، مثلاً صدق یک باور، به انسجام آن با مجموعه‌ای از باورها/ گزاره‌هایی است که از منظر شناسا واقعاً صادق تلقی می‌شوند و در مثال مذکور راسل، کسی واقعاً به مجموعه‌ی گزاره‌هایی باور ندارد که با گزاره‌ی اول کاذب، در انسجام باشد (۸، صص: ۱۲۵-۱۲۶ و ۱۲۹). لذا انسجام‌گرایان می‌توانند به کذب گزاره‌ی اول و صدق گزاره‌ی دوم معتقد شوند، بدون اینکه به مطابقت با ویژگی عینی متوسل شوند. ایشان مقدمه‌ی دوم راسل را چنان تفسیر کردند که فقط شامل گزاره‌ی واقعی و صادق بشود و راسل نتواند از آن برای استدلال خویش استفاده کند.

۵.۲. اشکال واکر به پاسخ انسجام‌گرایان

اما واکر در پاسخ انسجام‌گرایان، می‌گوید که ایشان راه محصلی ندارند که بدان وسیله، مقدمه‌ی دوم راسل را چنان تفسیر کنند که صرفاً باور واقعی را دربرگیرد. وی برای تبیین مدعایش می‌گوید: شما در نظر بگیرید که به الف (گزاره‌ی صادق در مثال راسل) در واقع باور داریم. صدق این باور، به انسجام آن با نظام باورهاست. پس اینکه باور الف صادق است یا نیست هم تاحدی به این وابسته است که الف یک باور واقعی باشد و اینکه آیا این باور، یک باور واقعی است یا نه نیز به این بستگی دارد که «الف باور واقعی است» را صادق بدانیم (یعنی منسجم با نظام باور شناساست) یا ندانیم. پس حال که این چنین شد، به‌نظر می‌رسد که هیچ راهی برای محدودکردن و پایه‌قرار دادن اعضای مجموعه‌ی باور، در یک نظام منسجم از باورها نداریم؛ چون همه‌چیز به صرف در نظام منسجم بودن منوط است، یعنی ما راه مستقلی (غیر از انسجام) نداریم که راهکاری به ما نشان بدهد که باور واقعی،

چه باوری است و از این رو دیگر راهی نداریم که به صدق یک گزاره پی ببریم؛ چون تمیزی برای این نداریم که نشان بدهیم چه باوری واقعی است. لذا اشکال راسل حل نمی‌شود؛ انسجام‌گرایان نمی‌توانند تبیینی از چگونگی اعتقاد شناسا به یک باور جزئی در موقعیت‌های مناسب ارائه دهند؛ زیرا ایشان نمی‌توانند بگویند که صدق آن نظام از باورها که گزاره صادق واقعی را دربردارد، به واقعیت خارجی مستقل از آن نظام وابسته است. حتی اگر بگویند که ما به‌خاطر صرف همین انسجامش با باورها به آن قائل هستیم، می‌گوییم چه امری موجب شد که شما بگویید این گزاره در این موقعیت خاص، صادق است؟ (یعنی در انسجام با باورهای دیگر است) امکان دارد بگویند معلوم است سبب صدق این گزاره «باور الف که در واقع ما به آن معتقد هستیم»، انسجام آن با نظامی از باورهاست، خوب حالا می‌پرسیم سبب صدق همین گزاره‌ی اخیر «باور الف که در واقع ما به آن معتقد هستیم، در انسجام با نظامی از باورهاست» چیست؟ ایشان باز هم باید بگویند به این دلیل است که همین باور، در انسجام با نظامی از باورهاست. اما واکر می‌گوید که چنین جوابی ما را به تسلسل دچار می‌کند. برخی معرفت‌شناسان همچون فومرتون، مهم‌ترین اشکال بر چنین تقریرهایی که باور واقعی را مدنظر قرار می‌دهند، دچار شدن به همین تسلسل می‌دانند و می‌گویند انسجام‌گرایان هیچ راه‌حلی برای گریز از این اشکال ندارند، مگر اینکه به نظریه‌ی مطابقت بگرایند و صدق آن را به‌خاطر مطابقت با ویژگی خارجی بدانند (۳، صص: ۱۳۹-۱۴۲). واکر نیز می‌گوید مشکل اصلی اینجاست که نفس نظام، علت مشخص کردن یک مجموعه‌ی خاصی از گزاره‌ها نیست، بلکه مجموعه‌ای ملاک است که به آن معتقدیم. ما اشکالمان این است که این مجموعه را که به آن باور دارید، از کجا آوردید؟ آن‌ها بنا بر دیدگاهشان، تنها می‌تواند بگویند که «به الف باور داریم» چون این باور در انسجام با باورهای ماست. اشکال این است که آن نظام چه خصوصیت ویژه‌ای دارد که این گزاره‌ی الف و نه گزاره‌ی دیگر، با این نظام منسجم است (۸، صص: ۱۴۹-۱۴۷). اگر باور غلطی داشتیم که با نظام باورهای ما انسجام داشت و همین ملاک انسجام با باورهای دیگر را داشت، چطور آن را از بقیه‌ی باورها تمییز می‌دهید و معیار شما برای این تمییز چیست؟ لبّ اشکال واکر چنین تقریر می‌شود که بگوییم از منظر وی:

۱. تنها راهی که انسجام‌گرایان می‌توانند برای پاسخ به اشکال راسل بگویند، این است که گزاره‌ی صادق، باور واقعی است، درحالی‌که گزاره‌ی کاذب این چنین نیست.
۲. صدق هر گزاره‌ای در نظریه‌ی انسجام، صرفاً به انسجام آن با سایر باورها منوط است.
۳. صدق گزاره‌ای که باور واقعی است، تنها به انسجام آن با سایر باورها منوط است (از

تأملی بر نظریه‌ی انسجام صدق یانگ ۴۱

۴. انسجام‌گرایان راهی ندارند که نشان دهند باور واقعی، تنها آن باوری است که منسجم با سایر باورهاست (از ۳ و نیز باتوجه‌به بیان ایشان در فوق که تنها راهی که می‌توانند برای پاسخ در پیش بگیرند، دچار تسلسل می‌شود و پاسخ ما را نمی‌دهد که چطور باور واقعی منتزع از واقعیت خارجی شد).

۵. پس انسجام‌گرایان راهی برای خروج از اشکال راسل ندارند (۱ و ۴).

۵.۳. پاسخ یانگ به اشکال واکر

این اشکال تا همین اواخر میان معرفت‌شناسان مسلم تلقی می‌شد تا اینکه یانگ پاسخ اشکال واکر را داد (۱۲، صص: ۹۷-۱۰۰). به نظر یانگ، انسجام‌گرایان می‌توانند مقدمه‌ی «۴» اشکال واکر را پاسخ دهند تا از این‌رو استدلالی که ایشان برای تکمیل اشکال راسل کردند، عقیم شود و باز پاسخ به استدلال راسل، از اشکال مصون باقی بماند. لذا این‌گونه به واکر پاسخ می‌دهند که ما می‌توانیم بدون اینکه مترصد شروط صدق عینی شویم، هم توجیهی بر صدق باور واقعی و طردکردن نظام‌های معین بدیل ارائه کنیم و هم به تسلسل دچار نشویم.

ایشان می‌گویند انسجام‌گرایان می‌توانند قبول کنند که واقعیاتی در این باب وجود دارد که کدام نظام را باید قبول کنند، اما این کار ایشان، با دیدگاه آن‌ها در تعارض نیست؛ چراکه ایشان می‌گویند ولو واقعیت خارجی باشد، اما آن‌چنان که گفتیم، شروط صدق گزاره‌ها عبارت است از سایر باورهای مورد اعتقاد شناسا و این گزاره‌ها اگر در انسجام با نظام باورهای واقعی شناسا قرار بگیرند، صادق هستند. شروط صدق گزاره‌هایی که راجع به این‌اند که کدام نظام و مجموعه، معین و صادق هستند نیز سایر باورهای مورد اعتقاد شناساست. پس لازمه‌ی اینکه واقعیاتی در مورد یک گزاره در عالم واقع وجود داشته باشد، این نیست که شرط صدق آن گزاره نیز آن واقعیت خارجی باشد. ما بین واقعیات و شروط صدق آن‌ها تمیز قائل می‌شویم و با این کار اشکال تعیین به تقریر واکر، حل می‌شود؛ چراکه مغالطه‌ی ایشان، این است که صدق نظریه‌ی مطابقت را پیش‌فرض گرفتند. واکر موشکافانه فرض می‌کند که واقعیات عینی، شروط صدق همه‌ی گزاره‌ها هستند و از آنجاکه ما قبول کردیم که درباب آنچه مردم به آن اعتقاد دارند، یک واقعیاتی هست؛ یعنی یک واقعیت درباب نظام مورد قبول ماست، آنگاه به‌نظر می‌رسد که ما چاره‌ای جز قبول نظریه‌ی مطابقت نداریم و برای اثبات باور واقعی بودن آن، باید متوسل به شروط صدق عینی بشویم. یانگ می‌گوید این تبیین ما گرچه منجر به تسلسل می‌شود، اما این تسلسل لازمه‌ی درستی برای نظریه‌ی ماست و انسجام‌گرایان مشکلی راجع به آن ندارند؛ چراکه این تسلسل از نوع تسلسل باطل نیست و نظریات صدق مبتلا به آن هستند. بیان مشکل تسلسل این

است که اگر ما بگوییم که الف صادق است، اگر و تنها اگر که آن در انسجام با مجموعه‌ی معینی از گزاره‌ها باشد، ما می‌توانیم این پرسش را در خود این شروط صدق ببریم و بپرسیم که شروط صدق خود این «الف در انسجام با مجموعه‌ای معین از گزاره‌هاست» چیست؟ روشن است که چنین پرسشی نقطه‌ی شروع یک تسلسل را برای ما رقم می‌زند، اما می‌توان با فرض اینکه نظریه‌ی انسجام، تبیینی از شروط صدق همه‌ی گزاره‌ها را بدهد، احتمال این تسلسل را در نظر داشت. نظریه‌ی مطابقت هم با تسلسل غیرمحال مشابه این مواجه است؛ چراکه این نظریه بیان می‌کند که یک گزاره صادق است، اگر و تنها اگر مطابق با شرایط و احوال عینی خاصی باشد. حالا می‌توانیم بپرسیم شروط صدق این گزاره که «الف مطابق با شرایط و احوال عینی خاصی است» چیست؟ ایشان باید بگویند که گزاره‌ی «الف مطابق با شرایط و احوال عینی خاصی است» صادق است، اگر و تنها اگر مطابق با شروط عینی خاصی باشد و همین‌طور... (۱۲، صص: ۹۷-۹۸).

۵. ۳. ۱. استدلال بر امکان نداشتن فرض نظام‌های متعارض منسجم از منظر

شناسا: یانگ در ادامه می‌گوید هنوز پاسخ ما به واکر درباب اینکه چگونه به این باور واقعی دست پیدا می‌کنیم، تکمیل نشده است. ما باید بگوییم گزاره‌های کدام نظام، به چه دلیلی معین و درست می‌باشند و گزاره‌های نظام‌های دیگر، به چه دلیل کاذب‌اند و معیار انتخاب یکی از این دو دسته نظام از ناحیه‌ی ما چیست؟ مشکل اصلی اینجاست که واکر می‌گوید بالاخره گزاره‌هایی هستند که در انسجام با نظام‌هایی‌اند که هیچ‌کس عقیده ندارد که آن‌ها نظام معین باشند و شما معیاری برای طرد این گزاره‌ها و نظام‌ها ندارید. یانگ در پاسخ می‌گوید راه‌حل این است که بگوییم تشخیص همه‌ی داوری‌ها درباب صدق/ کذب گزاره‌هایی که در انسجام با نظام معینی هستند: از نظرگاه و منظر^{۳۲} یک نظام انجام می‌گیرد، یا نظام‌های مختلف. اگر از منظر چند نظام بخواهیم در نظر بگیریم، می‌گوییم که این فرض امکان ندارد. اما اگر از منظر و دریچه‌ی یک نظام بخواهیم نگاه کنیم، باید بگوییم از نظرگاه هر نظامی، نظام‌های دیگر، نظام معین نیستند. پس در هر دو فرض، اشکال واکر جواب داده می‌شود و ما به راحتی تعیین می‌کنیم که چه نظامی، نظام معین است؛ چراکه به‌رحال، بیشتر از یک نظام معین نداریم و همان را اخذ می‌کنیم.

اما اول پردازیم به تبیین مدعای دوم ایشان که از نظرگاه هر نظامی، نظام‌های دیگر، نظام معین نیستند. لذا فرض کنید ما می‌خواهیم ببینیم که یک نظامی، نظام معین است یا نه، درحالی‌که نظرگاه یک نظام را قبول می‌کنیم که آن را نظام ۱ می‌نامیم. وقتی بقیه‌ی نظام‌ها را از منظر نظام ۱ ملاحظه کنیم؛ یعنی وقتی شناسا از منظر نظام باورهای خودش به سایر مجموعه و نظام‌های باور می‌نگرد، دو فرض به وجود می‌آید: فرض اول اینکه از

نظرگاه نظام ۱، نظام دیگر عبارت باشد از برخی گزاره‌های صرفاً خیالی که هیچ‌کس به آن‌ها اعتقادی ندارد. فرض دوم این است که از نظرگاه او، نظام دیگر، نظامی خیالی نیست و برخی افراد به آن باور دارند، اما باور آن‌ها به آن نظام، برخاسته است؛ اما در هر دوی این فرض‌ها، نظام ۱ که نظرگاه خود اوست، نظام معین است؛ چراکه او هیچ‌یک از این دو نظام دیگر را نمی‌پذیرد و از منظر او ناسازگارند. برای توجیه این مدعا ایشان می‌گوید که فرض کنید دو نظام وجود دارد: نظام ۱ و نظام ۲ (که به اختصار، آن‌ها را ن ۱ و ن ۲ می‌نامم) درحالی‌که ن ۲ حداقل یک گزاره دارد که با گزاره‌های ن ۱ ناسازگار است. (چون اگر ناسازگار نباشد، از فرض اشکال خارج می‌شویم؛ زیرا دوگانگی، فرع تمایز است) حالا فرض کنیم که ن ۱ حاوی نظامی از گزاره‌هاست که تصویری جامع از جهان را ارائه می‌کند. ن ۱ شامل گزاره‌هایی از ن ۲ نیز هست. حال برای ن ۱، دو فرض راجع به این گزاره امکان دارد: فرض اول اینکه ن ۱ گزاره‌هایی را که ن ۲ دارد، حاصل تخیل بداند که هیچ‌کس به آن اعتقاد ندارد. فرض دوم اینکه ن ۱ برخی از گزاره‌های ن ۲ را با شواهد و باورهای خویش ناسازگار بداند. هرچند که از منظر ن ۱ برخی افراد، با این وجود، به این گزاره‌ها اعتقاد هم دارند اما به‌رحال، در هر دو صورت، این گزاره که ن ۲ نظام معین است، در انسجام با نظرگاه ن ۱ نیست. پس ن ۲ نمی‌تواند نظام معین باشد؛ چرا که از منظر ن ۱، ن ۲ نظام سازگاری نیست که فرض ما در نظام معین بود، اما ن ۱ نظام معین است؛ چراکه از منظر او، این نظام، نظام معین است.

ایشان می‌گوید ممکن است بگویید که ما می‌توانیم نظرگاه‌های مختلفی از نظام‌ها داشته باشیم که از جمله‌ی آن نظرگاه‌ها، آن نظامی است که در برگزیده گزاره‌های خیالی ن ۲ هم می‌شود. اگر این امر ممکن باشد، دیگر انسجام‌گرایان راهی ندارند که بگویند «ن ۲ یک نظام معین است» کاذب است، درحالی‌که «ن ۱ نظام معین است» صادق است. گفتید که می‌توانید بگویید که ن ۲ نظام معین نیست، چون فرض کردید که از منظر ن ۱، آن، مجموعه‌ای از خیالات یا چیزهای دیگری از این سنخ است که به آن باور ندارید؛ اما کسی می‌گوید که از منظر ن ۲، ن ۲ نظام واقعی است. ما برای اینکه بگوییم ن ۲ نظام معین است، صرفاً نیاز داریم که نظرگاه این نظام را قبول کنیم. اما در پاسخ به این فرض، یانگ می‌گوید شما در این صورت، یا فقط این نظرگاه دوم را قبول دارید که بازگشتش به همین فرض اول است، چون دارید از این نظرگاه نگاه می‌کنید و همچنان تحلیل پیش‌گفته، مدعای ما را ثابت می‌کند یا می‌گویید که در عین قبول ن ۲، ن ۱ را هم قبول دارید که این همان فرض دومی است که در ذیل به آن می‌پردازیم.

ایشان می‌گوید که این فرض دوم امکان‌پذیر نیست؛ نمی‌شود چند نظرگاه داشت و از منظر نظام‌های مختلف به باورها نگاه کرد؛ چراکه شناسا نمی‌تواند همین‌طور دلبخواهی، نظام‌های مختلف را مورد پذیرش قرار دهد. ایشان می‌گوید برای اینکه به صدق این ادعا پی ببریم، باید به این نکته توجه کنیم که از نظرگاه یک نظام، نظام دیگر، به‌ضرورت، محتوای خاصی دارد؛ چون اگر عین همان بود، یک نظام می‌شدند. شناسا از دریچه‌ی نظام باورهای خویش به جهان می‌نگرد و درمورد باورها و نظام‌های دیگر، دست به سنجش می‌زند، لذا نمی‌شود چند نظام باور مختلف داشته باشد؛ از این‌رو که نظام دیگر را یا سازگار با باورهای قبلی خود می‌بیند که آن را اخذ می‌کند، یا سازگار نمی‌بیند که طرد می‌کند؛ پس او هر باوری را با باورهای قبل خود مورد تأمل قرار می‌دهد، اگر سازگار بودند، آن‌ها را اخذ می‌کند و اگر نبودند، اخذ نمی‌کند. از منظر ن ۱، حداقل برخی از گزاره‌های ن ۲ یا در رده‌ی خیالات جا می‌گیرند، یا اینکه محصول پژوهشی معیوب قلمداد می‌شوند؛ چراکه اگر هیچ فرقی نداشته باشند، خلف فرض است. در نتیجه، از منظر ن ۱، ن ۲ با گزاره‌های نظام وی ناسازگار است؛ اما از آنجاکه سازگاری، شرط لازم نظام معین است، پس ن ۲ نظام معین نیست و آن را ن ۱ اخذ نمی‌کند، هرچند که برخی از گزاره‌های آن نیز درست باشد؛ اما خود آن گزاره‌های صادق هم از نظرگاه ن ۱ صادق شدند و با این کار، نظام معین، ن ۱ می‌شود. در ادامه ایشان می‌گوید اشکال نشود که چرا باید همیشه با پیش‌فرض نظام باورهای خود به سراغ نظام‌های دیگر برویم تا با توجه به نظام و منظرگاه خود، از طرفی به اخذ نظام سازگار با منظرگاه خود مجبور شویم و از طرف دیگر، به طرد نظام ناسازگار با نظام باورهای خود مجبور شویم، بلکه می‌گوییم که ما اصلاً قبل از ن ۲، نظام پیشینی (در مثال ما، ن ۱) را قبول نمی‌کنیم. به عبارت دیگر ما هیچ نظرگاهی را از پیش نمی‌پذیریم، بلکه نسبت به پذیرش نظام‌ها لاشرط هستیم تا دچار مشکل پیش‌گفته نشویم. ایشان در پاسخ به این اشکال می‌گوید که چنین فرضی امکان ندارد؛ چراکه ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم بدون باور باشیم، ما به باورهای خویش محصور هستیم و محال است انسان بتواند خودش را از تمام باورهای خویش رها سازد؛ لذا فرض اینکه زمانی ما هیچ نظرگاهی نداشته باشیم، مقبول نیست (همان، صص: ۹۸-۱۰۰).

۵.۴. ارزیابی پاسخ یانگ به اشکال تعیین

۵.۴.۱. پاسخ ایشان به سخن واکر و اشکال فومرتون مبنی بر اینکه تسلسل پیش‌آمده در اینجا، تسلسل محالی نیست، چون همه‌ی نظریات صدق دچار چنین تسلسلی هستند، پاسخ حلی به این مشکل نیست؛ چراکه این پاسخ، تنها این اشکال را به سایر نظریات صدق تسری می‌دهد. فیلسوفان منطق، این بحث را به فرازبان مربوط دانسته و این مشکل را در

تأملی بر نظریه‌ی انسجام صدق یانگ ۴۵

آنجا مطرح کرده و پاسخ‌هایی داده‌اند؛ اما صرف‌نظر از آن پاسخ‌ها، به‌نظر نگارنده می‌رسد که شاید بتوانیم بدون توسل به فرازبان، راه‌حل دیگری برای مشکل تسلسل در نظریات صدق ارائه کنیم. به‌نظر، در پاسخ به این اشکال می‌توانیم بگوییم صدق هر نظریه‌ی صدقی، ذاتی آن نظریه است. وقتی نظریه‌ای در پی به‌دست‌دادن ماهیت صدق است، دیگر پرسش از صدق خود آن نظریه، تناقض است؛ چراکه اگر ما از صدق خود آن نظریه پرسش کنیم، دچار خلف فرض شده‌ایم، از این‌رو که لازمه‌ی این پرسش آن است که آنچه را ماهیت صدق فرض کردیم، ماهیت صدق نباشد. فرض ما در بحث از چیستی صدق، کشف ذات صدق است، یعنی امری که صدق، ویژگی ذاتی آن است، از این‌رو پرسش از آن صحیح نیست. نظریات صدق در فلسفه‌ی منطق، نظیر مقولات، در متافیزیک هستند. آن‌چنان که پرسش از جنسی فراتر از جنس‌الاجناس‌ها، خلف فرض در جنس‌الاجناس فرض کردنشان است، به‌همین‌نحو، اینجا پرسش از صدق خود نظریات صدق نیز خلف فرض در ماهیت صدق بودن نظریات صدق است. آنچه به‌نظر می‌رسد باید محل بحث در نظریات صدق باشد، کشف ذات صدق است. ما می‌کوشیم که ذات صدق را تشخیص بدهیم. البته اگر ذات آن را کشف کردیم، آن وقت پرسش از صدق آن، پرسش غلطی است. اما درباب ملاک تشخیص ذات نظریه‌ی صدق، به‌نظر می‌توان این امور را مدنظر قرار داد: ۱. حفظ شهود مطابقی؛ ۲. قابلیت تبیین همه‌ی امور مربوط به صدق؛ ۳. برخورداری از حداقل پیش‌فرض‌های ممکن. نظریه‌ای که کوتاه‌ترین و ساده‌ترین مسیر را برای تحقق امور مذکور ارائه کند، می‌تواند نظریه‌ی صدقی مناسب تلقی شود.

۵. ۴. ۲. به‌نظر می‌رسد پاسخ یانگ به اشکال تعیین نیز ناتمام است؛ چراکه اگر این پاسخ وی را تحلیل کنیم، به این نظر می‌رسیم که وی پاسخی روان‌شناختی به این اشکال داده است. تمام سخنی که استدلال یانگ می‌گوید این است که ما به گزاره و نظام صادق، باور داریم؛ به‌این‌دلیل که از منظر ما، نظام‌های منسجم دیگر ممکن نیست. اشکال ما این است که هیچ ضرورتی وجود ندارد که نظام باورهای شناسا، باور صادق و در نتیجه، نظام صادق را دربرگیرد. در مثال راسل، دو گزاره داشتیم: گزاره‌ی اول این بود که «اسقف استوبس به جرم قتل به دار آویخته شد»؛ گزاره‌ی دوم نیز چنین بود که «اسقف استوبس در رختخوابش فوت کرد». از استدلال وی، امکان دو نظام منسجم که در هریک، یکی از این‌ها صادق باشد، منتفی نمی‌شود. نهایت سخنی که یانگ می‌گوید این است که از لحاظ روانی، مردد بودن شناسا میان این دو، امکان ندارد. ایشان خلط بین ضرورت روانی با ضرورت منطقی کرده است. به‌نظر، اشکال اصلی به یانگ این است که وی هیچ دلیل

منطقی به دست نداد تا در پرتوی آن، شناسا گزاره و نظام صادق را اتخاذ کند. از این رو می‌توان اشکالات ذیل را به وی وارد دانست:

(۱) منطقاً اشکال ندارد که شناسا محتوای گزاره‌ی دوم را تجربه‌ی دیداری کرده باشد، اما براساس آن باوری شکل ندهد. چه ضرورت منطقی‌ای میان تجارب ما و ایجاد باور براساس آن وجود دارد؟ ممکن است عواملی مثل توجه‌نکردن یا ضعف و آسیب در قوای ذهنی، یا بیماری خاصی در او وجود داشته باشد که به این منجر شود که نظام باورهای او این تجربه را نادیده بگیرد. می‌توانیم جهان ممکن را فرض کنیم که در آن، شناسا این تجربه‌ی دیداری را داشته باشد، اما باوری را براساس آن شکل ندهد، لذا به گزاره‌ی صادق دست پیدا نکند.

(۲) تردید شناسا در پذیرفتن این نظام‌های متعارض منسجم، امکان منطقی دارد و هیچ ضرورت منطقی وجود ندارد که شناسا میان این نظام‌ها تردید نکند؛ چراکه فرض اینکه شناسا از همه‌ی باورهای خویش گسسته شود و میان نظام‌های مختلف منسجم، مردد شود، مستلزم هیچ تناقضی نیست و از این رو پاسخ ایشان به فرض دوم نیز ناتمام است.

(۳) امکان دارد که این گزاره، ناشی از مغز در خمره بودن و یا توهم وی بوده باشد؛ به چه دلیلی باید این باور را نشئت‌گرفته از واقعیت خارجی تلقی کرد؟

(۴) صرف‌نظر از اشکالات مذکور، فرض کنیم که شناسا از نظر روانی گزاره‌ی دوم را باور کند، اما در این صورت نیز می‌توان با توجه به نقدی که بر استدلال ایشان بر انسجام‌گرایی گرفتیم، اشکال دیگری به ایشان وارد کرد، آن اشکال این است که ما می‌توانیم بگوییم پذیرش باور به گزاره‌ی دوم را صرفاً به نظام باورهای خویش وابسته نمی‌دانیم، بلکه تاحدی توجه این گزاره را ناشی از تجربه‌ی خویش از محتوای این گزاره می‌دانیم، به چه دلیل باید سبب اتخاذ این باور، صرفاً نظرگاه شناسا با توجه به باورهای دیگر وی باشد؟

یانگ باید پاسخی بدهد که براساس آن، امکان منطقی اشکال راسل رفع بشود؛ به عبارتی باید نشان بدهد که اشکال راسل منطقاً وارد نیست.

شاید کسی بگوید که برای پاسخ به اشکال تعیین در نظریه‌ی انسجام، باید پیش‌فرض مستشکلان به این اشکال را منحل کنیم. پیش‌فرض فائلین به مطابقت، این است که در باورهای تجربی، مطابقت باور با واقعیت سبب صدق این باورهاست. گویی همه‌ی آن‌ها فکر کردند باورهای ما می‌توانند با واقعیت در ارتباط باشند و چون این ارتباط را نظریه‌های انسجام در نظر نمی‌گیرند، راهکار درستی برای نحوه‌ی صدق و توجه این باورهای تجربی نمی‌یابند. شاید بتوان نشان داد که اصلاً امکان ندارد باورهای تجربی ما با واقعیت در ارتباط باشند و چون چنین ارتباطی منطقاً ممکن نیست، اشکال تعیین با تقریرهای مختلف

خویش، منطقیاً به نظریه‌های انسجام وارد نمی‌شود. قائلین به مطابقت گمان کرده‌اند که سبب صدق و توجیه باورهای تجربی، خارج است. اما شاید کسی بگوید سبب صدق حتی در باورهای تجربی، واقعیت خارجی نیست؛ چراکه ما همیشه یا باوری را با باورهای دیگر خود می‌سنجیم، یا باوری را از تجارب خویش، باتوجه‌به باورهای دیگر تشکیل می‌دهیم و در هر دو فرض امکان ندارد که از نظام باورهای خویش بیرون رفته و به مصاف خود واقعیت برویم. وقتی امکان نداشتن خروج از نظام باورها را نشان دادیم، پیش‌فرضی که راسل برای این اشکال داشت، از بین می‌رود و ما به این اشکال پاسخ می‌گوییم. ما همیشه برای تصدیق به یک گزاره‌ی تجربی، محتوای آن گزاره‌ی تجربی را با یک سلسله باورها و نیز تجاربی که از عالم داریم، مقایسه کرده و پس از این مقایسه، درمورد عالم خارج حکم می‌کنیم. مطلبی که مستشکلان از آن غفلت کرده‌اند، توجه به این است که ما برخی باورها و تجارب خویش درباره‌ی واقعیت را به‌اشتباه، خود واقعیت خارج می‌پنداریم و وقتی برای توجیه یک گزاره‌ی تجربی، به آن باورها و تجارب دیگرمان توجه می‌کنیم که آن‌ها را خود واقعیت تلقی می‌کنیم، گمان می‌کنیم که گویی آن گزاره‌ی تجربی صادق است؛ چراکه با خود واقعیت مطابق است، درحالی‌که در اینجا ما صرفاً آن گزاره‌ی تجربی را با یک سری باورها یا تجارب دیگری که خود واقعیت می‌دانستیم، مواجهه و مقابله داده‌ایم و از این‌رو باور کرده‌ایم که آن گزاره‌ی تجربی، با واقعیت مطابق است؛ غافل از اینکه در اینجا نیز از ذهن خویش خارج نشده‌ایم. سپس شاید بگویند مغالطه در اینجا است که راسل و دیگران به امکان نداشتن دسترسی به خود واقعیت توجه ندارند. آنچه ما برای ارتباط با واقعیت در اختیار داریم، نفس همین تجارب و باورهاست. ما فقط به چیزی دسترسی داریم که واقعیت می‌پنداریم. راسل در مثال مذکورش گمان کرده است که گزاره‌ی «اسقف استوبس در رختخوابش فوت کرد» صادق است؛ چراکه این گزاره با واقعیت فوت اسقف استوبس در رختخوابش مطابق است، درحالی‌که ما در اینجا این گزاره را صادق می‌دانیم چون یا تجربه‌ی دیداری فوت اسقف استوبس در رختخوابش را داریم، یا گواهی‌ای دال بر فوت اسقف استوبس در رختخوابش در دست داریم. در هر دو صورت، ما از ذهن خویش خارج نشده‌ایم؛ چراکه اگر به سبب تجربه‌ی دیداری خویش به این باور رسیده باشیم، می‌دانیم که تجارب حسی، از زمره حالات ذهنی غیرشناختی شناسا هستند و اگر به سبب گواهی به این باور رسیده باشیم، باز منابع معرفتی درون ما سبب تصدیق به این گواهی شده‌اند که در اینجا، این منابع نیز یا تجارب حسی دیگر ما هستند، یا باورهای دیگرمان. در این صورت نیز باز از درون ذهن خویش بیرون نرفته‌ایم. پس سبب صدق این گزاره نیز خود واقعیت فوت اسقف استوبس در رختخوابش نیست. شناسا در دو حالتی که منجر به تصدیق وی به این گزاره می‌شود، راهی

برای دستیابی به خود واقعیت ندارد تا اشکال راسل بخواهد درست باشد؛ به عبارت دیگر، این اشکال وقتی منعقد می‌شود که پیش‌فرض آن ثابت شود، چنین امری قابل اثبات نیست، پس این اشکال وارد نیست.

اما هرچند تحلیلی که اکنون ذکر کردیم، دقیق به نظر می‌رسد، اما رأی نهایی نگارنده در باب این مسأله، قبول آن نیست؛ چراکه نمی‌توان با فرض صدق تحلیل مذکور، پیش‌فرض قائلان به نظریه‌ی مطابقت را مخدوش کرد؛ چون راسل می‌تواند بگوید تحلیل مذکور را قبول می‌کنم، اما لازمه‌ی تحلیلی که در فوق ذکر کردید، رد نظریه‌ی مطابقت نیست. اینکه بیان کردید پیش‌فرض قائلان به مطابقت، دسترسی به خود واقعیت است، درست نیست؛ چراکه می‌توانیم بگوییم در ماهیت صدق، هیچ اشکالی ندارد که به نظریه‌ی مطابقت صدق قائل شویم، اما بگوییم تنها راهی که شناسا برای توجیه صدق گزاره‌های تجربی خویش دارد، همان تحلیلی است که ذکر کردید؛ چراکه اساساً نظریات صدق، درگیر نسبت بین باورها با واقعیت و نحوه‌ی احراز مطابقت آن‌ها نیستند. بیان نحوه‌ی احراز صدق باورها، بحثی مربوط به توجیه است. می‌توانیم بگوییم اگر تحلیل پیش‌گفته‌ی شما درباره‌ی باوری صادق بود، آنگاه دلیل خوبی داشتیم برای اینکه فکر کنیم این گزاره با ویژگی عینی مطابقت دارد. شاید راسل بگوید اینکه آیا می‌توان صدق گزاره‌های تجربی را با نظریه مطابقت تبیین کرد یا نه، یک مسأله است و اینکه آیا شناسا راهی برای احراز صدق این مطابقت دارد یا خیر، حرف دیگری است.

یانگ به این مطلب فی‌الجمله آگاه بود، لذا متذکر می‌شود که بنابر استدلال مذکورش، وی می‌تواند بگوید که نظریه‌ی مطابقت صدق، نظریه‌ی محالی است؛ چراکه شروط صدق آن امکان‌پذیر نیست (۱۱، ب: ۲) و از این رو دفاع نگارنده از راسل، باز ناتمام می‌شود. اما آن‌چنان که در ارزیابی استدلال ایشان در فوق دیدیم، استدلال ایشان بر این امر، عقیم است.

۶. نتیجه‌گیری

در این نوشتار به بررسی مهم‌ترین تقریری پرداختیم که برای نظریه‌ی انسجام صدق ارائه شده بود. یانگ در مهم‌ترین مقدمه‌ی استدلال خویش برای این نظریه، مدعی شد که شروط صدق یک گزاره، شروطی‌اند که شناسا عمل تصدیق به آن گزاره را در آن شرایط انجام می‌دهد، اما نشان دادیم که این سخن علاوه بر اینکه فاقد دلیل است، نمی‌تواند مقبول واقع شود، لذا استدلال وی عقیم است. مفاد اشکال تعیین، این بود که بنابر نظریه‌ی انسجام، هر گزاره‌ای می‌تواند صادق باشد؛ چراکه هر گزاره‌ای می‌تواند عضوی از یک نظام

منسجم باشد، درحالی‌که این لازمه، خلاف شهود ماست. یانگ در پاسخ به این اشکال بیان کرد که ما صرفاً به گزاره و نظام صادق باور داریم؛ از این‌رو که از منظر شناسا، نظام‌های منسجم دیگر ممکن نیست. یانگ بر این مدعا استدلال خویش را ذکر کرد، اما در پاسخ به وی نشان دادیم که هیچ ضرورتی وجود ندارد که نظام باورهای شناسا، باور صادق و از این‌رو، نظام صادق را دربرگیرد؛ به همین دلیل، پاسخ یانگ به این اشکال نیز ناتمام است. پس درنهایت به این نتیجه رسیدیم که تقریر یانگ، با تمام بصیرت‌هایش، نمی‌تواند نظریه‌ای تمام باشد.

یادداشت‌ها

1. Minimalism
2. Coherence theory of truth
3. James O. Young
۴. از منظر فیلسوفان، دو اثر یانگ درباب نظریه انسجام صدق، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند: یکی مقاله‌ی مهم وی در دفاع از نظریه‌ی انسجام صدق و دیگری مقاله‌ای که وی در دانشنامه‌ی استنفورد نوشته است. لذا در اینجا ما نظرم‌ان را بیشتر به این دو اثر معطوف می‌کنیم.
5. Correspondence theory of truth
6. Baruch Spinoza
7. Wilhelm G. Leibniz
8. Georg W. F. Hegel
9. Francis. H. Bradley
10. Socrates
11. Immanuel Kant
12. Carl Hempel
13. Otto Neurath
14. Ralph C. Walker
15. Willard V. Quine
16. Donald Davidson
17. Hilary Putnam
18. Ludwig Wittgenstein

19. Specified set
20. Truth value
21. Truth conditions
22. Semantic relations
23. Principle of bivalence
24. Principle of transcendence
25. Disjunction
26. Disjunct

۲۷. این نظریه‌ی بسیار مهم و دقیقی است که پل هورویچ «Paul Horwich» آنرا ارائه داد. طبق این دیدگاه، معنای محمول «صدق» به این صورت بیان می‌شود؛ یعنی گزاره‌ی P صادق است، اگر و تنها اگر P. این نظریه ادعا می‌کند که این صورت هم‌ارزی «P» is true if P : «Equivalence Schema» توضیح کافی از امور درگیر با صدق ارائه می‌کند. ایشان می‌گویند معنای درک ما از مفهوم صدق توسط صورت تعادل تبیین می‌شود. بنابر نظر هورویچ، معنای هر کاربرد خاص از «صادق است» با نمونه‌ای از صورت تعادل توضیح داده می‌شود؛ مثلاً در مثال خود ایشان معنای «صادق است» در گزاره‌ی «برف سپید است، صادق است» تنها با قبول این صورت درک می‌شود: برف سپید است صادق است \leftrightarrow برف سپید است. بنابر این نظریه، مجموعه تمام نمونه‌جانشین‌های صورت تعادل، می‌تواند مراد از صدق را برای ما روشن کند. به نظر ایشان مفهوم ذهنی ما از صدق، به هیچ چیزی جز تمایل به قبول تمام نمونه‌جانشین‌های صورت تعادل، وقتی با آن‌ها مواجه می‌شویم، نیاز ندارد. این نظریه می‌تواند از سنخ نظریات فروکاهشی محسوب بشود، لذا می‌گویند که صدق، یک عنصر اساسی برای نظریات فلسفی نیست و وقتی در مورد گزاره‌ای جزئی مانند «برف سپید است» بگوییم «برف سپید است صادق است» دقیقاً این سخن ما گفتن همان «برف سپید است» خواهد بود و محمول «صدق» زاید است. برای ارائه‌ی بیانی سراسر از این نظریه و پاسخ به برخی از اشکالات مهم آن بنگرید به: (۵، صص: ۵۷۷-۵۵۹).

۲۸. البته اگر بخواهیم در این نظریه، به‌درستی و بادقت، صورت تعادل را در این نمونه‌جانشین تصویر کنیم، باید به‌جای واژه‌ی «باشد»، از واژه‌ی «است» استفاده کنیم، اما از آنجاکه شاید این استعمال در ادبیات زبان فارسی درست به‌نظر نرسد، این‌گونه بیان نکردیم. اصل این مثال در زبان انگلیسی، دقیق‌تر ادعای حداقل‌گرا را به‌تصویر می‌کشد:

«snow is white» is true \leftrightarrow snow is white

۲۹. البته روشن است که حداقل‌گرا می‌تواند در توجیهی غیر از نظریه‌ی انسجام‌گرایی، نظریات دیگر را نیز قبول کند.

30. Bertrand Russell
31. Specification Objection
32. Perspective

منابع

1. Blackburn, Simon, (1992), *Spreading the Word: Groundings in the Philosophy of Language*, Oxford: Clarendon Press.
2. Deane, Warren, (2011), "Does Socrates Vindicate the Coherence Theory of Truth?", *Emergent Australasian Philosophers*, 4: 1-14.
3. Fumerton, Richard, (1995), *Metaepistemology and Skepticism*, U.S.A.: Rowman & Littlefield, Inc.
4. _____, (2002), *Realism and the Correspondence Theory of Truth*, U.S.A.: Rowman & Littlefield, Inc.
5. Horwich, Paul, (2001), "A Defense of Minimalism". In Michael P. Lynch (ed.), *The Nature of Truth: Classic and Contemporary Perspectives*, Cambridge: The MIT Press.
6. Russell, Bertrand, (1907), "On the Nature of Truth", *Proceedings of the Aristotelian Society*, 7: 28-49.
7. Smith, Norman K., (1992), *A Commentary to Kant's "Critique of Pure Reason"*, U.S.A: Humanities Press International, Inc.
8. Walker, Ralph C., (2001), "The Coherence Theory", In: Michael P. Lynch (ed.), *The Nature of Truth :Classic and Contemporary Perspectives*, Cambridge: The MIT Press.
9. _____, (1985), " Spinoza and the Coherence Theory of Truth", *Mind*, 94: 1-18.
10. White, Alen R., (1972), "Coherence Theory of Truth" In: P Edwards (ed.), *The Encyclopedia of Philosophy*, New York: Macmillan.
11. Young, James O., (2013), "The Coherence Theory of Truth", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), From <http://plato.stanford.edu/entries/truth-coherence/>.

-
12. _____, (2001), "A Defence of the Coherence Theory of Truth", *The Journal of Philosophical Research*, 26: 89-101.